مکتوبات امام ربّانی

شیخ احمد سرهندی مجدّد الف ثانی

دفتر اوّل: درّ المعرفت

بخش یکم: مکتوبات ۱ - ۲۰۰

جامع

یار محمد جدید بدخشی طالقانی

(بر اساس چاپ نور احمد امرتسری و مقابله با نسخه های کهن خطّی)

به کوشش

عارف نوشاهی

(1:29)

مکتوب بیست و نهم

به شیخ نظام تهانیسری صدور یافته. در بیان ترغیب در ادای فرائض و رعایت سُنن و آداب و قلّت مُبالات در ادای نافله در جَنبِ فرائض و منع نمودن از ادای نماز خفتن در نصف اخیر از شب و منع کردن از تجویز نمودن خوردنِ آبِ مستعمل وضو و منع کردن از تجویز نمودن مریدان که سجده کنند.

عَصَمَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَإِيَّاكُمْ عَنِ التَعَصُّبِ وَالتَّعَسُّفِ وَنَجَّانَا وَإِيَّاكُمْ عَنِ التَّلَهُّفِ وَالتَّأَسُّفِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ البَشَرِ المَنْفِيِّ عَنْهُ زَيْغُ البَصَرِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَتَمُّهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا.

مقرّباتِ اعمال، یا فرائضند یا نوافل. نوافل را در جَنبِ فرائض هیچ اعتبار نیست. ادای فرضی از فرائض، در وقتی از اوقات، بِه از ادای نوافل هزار ساله است، اگرچه به نیّت خالص ادا شود؛ هر نفلی که باشد از صلوة و زکوة و صوم و ذکر و فکر و امثال اینها. بلکه گویم که رعایت سُنّتی از سُنن و ادبی ازآداب، در حینِ ادای فرائض نیز همین حکم دارد.

منقول است که روزی امیر المؤمنین حضرت فاروق رَضِيَ اللهُ تَعَالَىٰ عَنْهُ نمازِ بامداد را به جماعت گذاردند. بعد از فراغ از صلوة، در قوم نگاه کردند. شخصی را از اصحابِ خود در آن وقت نیافتند. فرمودند که فلانی به جماعت حاضر نشد؟ حاضران عرض کردند که او اکثر شب بیدار می‌باشد، یحتمل که در این وقت خوابش برده باشد.

فرمودند که اگر تمام شب خواب می‌کرد و نماز بامداد را به جماعت می‌گذارد، بهتر می‌بود.

پس رعایتِ ادبی و اجتناب از مکروهی، اگرچه تنزیهی باشد فکیف که تحریمی، به مراتب از ذکر و فکر و مراقبه و توجّه بهتر باشد.

آری، این امور به این رعایت و اجتناب، اگر جمع کند، فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا [الأحزاب:۷۱]. وَبِدُونِهِ خَرْطُ القَتَادِ.

مثلاً تصدُّقِ دانگی در حساب زکوة، همچنانکه از تصدُّق جِبال عظام از ذَهب به طریق نفل، به مراتب بهتر است. رعایت ادبی از آداب در تصدُّق آن دانگ، مثلاً آن را به فقیر قریب دادن نیز به مراتب از آن بهتر است.

پس نمازِ خفتن را در نصف اخیر از شب گزاردن و آن تأخیر را وسیلهٔ تأکیدِ قیامِ لَیل ساختن بسی مُستنکَر باشد، چه نزد حَنَفیّه رَضِيَ اللهُ تَعَالَىٰ عَنْهُمْ ادای نماز خفتن در آن وقت مکروه است. ظاهراً از این کراهت، کراهتِ تحریمیه اراده دارند، زیرا که ادای نمازِ خفتن را تا نصفِ لیل مباح داشته‌اند و از نصفْ آن طرف مکروه گفته‌اند. پس مکروهی که مقابلِ مباح است، مکروه تحریمی است. و نزدِ شافعیّه در آن وقت ادای نمازِ خفتن جایز نیست.

پس به واسطهٔ قیام لَیل و حصولِ ذوق و جمعیّت در آن وقت مرتکبِ این امر گشتن بسیار مُستَکْرَه است. از برای این غرض تأخیر ادای وِتر هم کافی است. و آن تأخیر مستحب است. و هم وِتر در وقت نیک ادا می‌یابد و هم غرضِ قیامِ لیل و بیداری وقتِ سحر میسّر می‌گردد. پس ترکِ این عمل باید نمود. و صلوٰة گذشته را قضا باید کرد.

امام اعظم کوفی رَضِيَ اللهُ تَعَالَیٰ عَنْهُ به واسطهٔ ترک ادبی از آدابِ وضویی، نمازِ چهل ساله را قضا فرمودند.

و ایضاً، آبِ مستعمَل که ازالهٔ حدث نموده باشد، یا به نیّت قُربت استعمالش کرده باشند، در وضو تجویز نکنند که مردم آن آب را بخورند که آن آب نزدِ امام اعظم نجسِ مُغَلَّظ است و فقها منع خوردن آن آب کرده‌اند و خوردن آن را مکروه داشته‌اند. آری، بقیهٔ آب وضو را خوردن شفا گفته‌اند. اگر از اعتقاد، کسی طلب نماید، از آن آب بدهند.

این فقیر را در این دفعه، در دهلی مثل این ابتلا واقع شده بود. بعضی از یاران را در واقعه نموده بودند که آبِ مستعمَل وضوی فقیر را بخورند و الّا ضررِ عظیم لاحق خواهد شد. هرچند دفع کرد، فائده نکرد. به کتب فقهیّه رجوع نمود، مَخلَصِی پیدا شد که اگر بعد از تثلیثِ غسل، نیّتِ قُربت نکند، در مرتبهٔ چهارم آب مستعمَل نمی‌شود. به این حیله تجویز نموده آبِ غسلِ چهارم را بی‌نیّتِ قُربت، به خوردنش داد.

و ایضاً، مردمِ معتمد نقل کرده‌اند که بعضی از خلفای شما را مریدانِ ایشان سجده می‌کنند. به زمین‌بوس هم کفایت نمی‌کنند. شناعتِ این فعل اظهر من الشمس است. منعشان بکنید و تأکید در منع نمایید. اجتناب این قسم افعال از همه کس مطلوب است، علی الخصوص شخصی که به اقتدای خَلق، خود را برآورده باشد، اجتناب این قسم افعال او را از اشدِّ ضروریات است که مقلّدان به اعمال او اقتدا خواهند کرد و در بلا خواهند افتاد.

و ایضاً، علوم این طائفه، علومِ احوال است و احوال، مواریثِ اعمالند. و کسی را از علومِ احوال، میراث بوَد که اعمال را درست کرده باشد و به حقِ آن قیام نموده. و اعمال

را تصحیح وقتی میسّر شود که اعمال را بشناسد و کیفیت هر عمل بداند. و آن علمِ احکامِ شرعی است از نماز و روزه و سائر فرائض و علم معاملات و نکاح و طلاق و مبایعات و علم هر چیز که حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ بر او واجب ساخته‌است و او را بدان دعوت فرموده‌است. و این علوم اکتسابیه است. از آموختن آن هیچ کس را چاره نیست.

و علم میانِ دو مجاهده است: یکی، مجاهده در طلبِ آن قبل از حصول؛ و مجاهدهٔ دوم در استعمالِ آن بعد از حصول.

پس باید همچنانکه در مجلس شریف از کتب تصوّف مذکور می‌شود، از کتب فقهیّه نیز مذکور شود. و کتب فقهیّه به عباراتِ فارسی بسیارند، مثلِ: *مجموعهٔ خانی* و *عمدة الاسلام* و *کنز فارسی*. بلکه از کتب تصوّف اگر مذکور نشود، باکی نیست که آن به احوال تعلق دارد و در قال نمی‌درآید. و از کتب فقهی مذکور نشدن، احتمال ضرر دارد.

زیاده چه اطناب نماید. القَلِیلُ یَدُلُّ عَلَیٰ الکَثِیرِ.

اندکی پیشِ تو گفتم غمِ دل، ترسیدم
که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

رَزَقَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَإِیَّاکُمْ کَمَالَ اِتِّبَاعِ حَبِیبِهِ عَلَیْهِ وَعَلَیٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ.

(1:30)

مکتوب سی ام

در بیان شهودِ آفاقی و اَنفُسی و تفرقه در میانِ شهودِ انفسی و تجلّی صوری. و در بیان علُوِّ شأن مقام عبدیّت و مطابقت علومِ آن مقام با علوم شرعیّه وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ.

ملّا محمد صدیق که از جملهٔ قدیم الخدمتان این درگاه است، می‌فرمودند که این مکتوب نیز به شیخ نظام تهانیسری صدور یافته‌است.

شَرَّفَكُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِكَمَالِ الاِتِّبَاعِ المُحَمَّدِيِّ وَزَيَّنَكُمْ بِالزِّيِّ السَّنِيِّ المُصْطَفَوِيِّ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا.

نمی‌دانم چه نویسم. اگر سخن از جناب قدس مولای خود تَعَالَىٰ وَتَقَدَّسَ بر زبان می-آرم، محض افترا و کذب کرده باشم. جناب کبریائی او از آن بلندتر است که زبانزدهٔ مثلِ منِ هرزه گویی گردد. چون از بیچون چه گوید؟ مُحْدَث از قدیم چه جوید؟ مکانی در لامکانی تا چند پوید؟ بیچاره از بیرونِ خود چیزی ندارد و در ماورای خود گذری ندارد.

ذرّه گر بس نیک، ور بس بد بوَد
گرچه عمری تگ زند، در خود بوَد

این معنی هم در سیرِ اَنفُسی که به نهایت کار میسّر می‌شود، میسّر است. حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه نقشبند قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ سِرَّهُ الأَقْدَسَ فرموده‌اند: «اهل الله بعد از فنا و بقا هرچه می‌بینند، در خود می‌بینند و هرچه می‌شناسند، در خود می‌شناسند. و حیرتِ ایشان در وجود خود است.» وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ [الذاریات:۲۱].

پیش از این، هر سَیری که هست، داخل سَیرِ آفاقی است که حاصلش بی‌حاصلی است. اطلاق لفظ «بی‌حاصلی» نسبت به حصول اصل مطلب است و الّا آن نیز از جملهٔ شرائط و مُعِدّات است. از شهود انفسی کسی در توهُّم نیفتد و آن را در رنگِ شهود تجلّیِ صوری که در نفسِ متجلّی له است، تخیُّل نکند. حَاشَا وَكَلَّا. تجلّی صوری هر قسم که باشد، داخل سَیر آفاقی است و در مرتبهٔ علم الیقین حاصل است و شهودِ اَنفُسی در مرتبهٔ حق الیقین است که نهایت مراتبِ کمال است. و اطلاق لفظ «شهود» در این مقام، از تنگی میدان عبارت است و الّا همچنانکه مطلب ایشان بیچون و بیچگونه است، نسبت ایشان به آن مطلب نیز بیچون و بیچگونه است. چون را به بیچون راه نیست. مثنوی:

اتّصالی بی‌تکیُّف بی‌قیاس
هست ربّ الناس را با جانِ ناس
لیک گفتم ناس را نَسناس نه
ناس غیر از جانِ جان اشناس نه

و منشأ توهُّم و اتّحادِ شهودِ انفسی با شهودِ صوری مذکور، حصولِ بقای شخص است در هر دو مقام. چه تجلّی صوری، مُفْنِی نیست، اگرچه فی‌الجمله رفع قیدی از قیود می‌نماید. امّا تا حدِّ فنا نمی‌رساند. پس بقیهٔ وجودِ سالک در آن تجلّی حاصل است و سَیر انفسی خود بعد از فنای اتمّ و بقای اکمل است.

پس لاجرم از قلّت معرفت، تفرقه در میانِ این دو بقا نمی‌توانند کرد، ناچار حکم به اتّحاد می‌نمایند. اگر معلوم کنند که بقای ثانی نزدِ ایشان معبَّر به بقاء بالله است و آن وجود را، وجودِ مَوهُوبِ حقّانی می‌گویند، شاید از این توهُّم خلاص شوند. اینجا کسی نگوید که بقاء بالله عبارت از یافتنِ خود است عینِ حق تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ. نه چنین است. اگر این معنی از بعضی عباراتِ این قوم مستفاد شود، آن را جواب گویم که این بقا در مقامِ جذبه بعضی را بعد از استهلاک و اضمحلال که شبیه به فناست، دست می‌دهد و اکابر نقشبندیّه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَیٰ أَسْرَارَهُمْ تعبیر از آن به وجودِ عدم می‌کنند و این پیش از فناست. این را زوالی متصوّر است، بلکه واقع است. گاهی او را از وی می‌ستانند و گاهی باز می‌دهند. و بقایی که بعد از فنای اتمّ است، از زوال مَصون و از خلل محفوظ است. فنای ایشان فنای دائمی است. در عین بقا، فانی است و در عین فنا، باقی. فنا و بقا که زوال پذیرند، از جملهٔ احوال و تلوینات است و در مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ، نه چنین است.

حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَیٰ سِرَّهُ فرموده‌اند: «وجودِ عدم، به وجودِ بشریّت عود می‌کند، امّا وجودِ فنا به وجودِ بشریّت عود نمی‌کند.» پس هرآینه وقتِ ایشان دائمی باشد و حالِ ایشان سرمدی، بَلْ لَا وَقْتَ لَهُمْ وَلَا حَالَ. کار ایشان با مُوَقِّت اوقات است و معاملهٔ ایشان با مُحَوِّل احوال. پس قبولِ زوال مخصوص به وقت و حال گشت و آنکه از حال و وقت گذشت، از زوال محفوظ ماند. ذَٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الفَضْلِ العَظِيمِ [الحدید:۲۱].

کسی گمان نکند که دوامِ وقت به اعتبار بقای اثر آن وقت، از تعیُّن و غیره اطلاق کرده‌اند، لَا بَلِ الدَّوَامُ لِعَيْنِ الوَقْتِ وَالاِسْتِمْرَارُ لِنَفْسِ الحَالِ. إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الحَقِّ شَيئاً [یونس:۳۶] بَلْ نَقُولُ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ [الحجرات:۱۲].

سخن به تطویل انجامید. بر سر اصلِ سخن آیم و گویم که چون مجال سخن در فضای قدس ایزدی جَلَّ شَأنُهُ نیست، پس از مقام بندگی و ذُلّ و انکسار خود سخن کنیم.

مقصود از خلقت انسانی، ادای وظائف بندگی است. و اگر در ابتدا و وسط، عشق و مَحبّت داده اند، مقصود قطع تعلق اوست از مادونِ جناب قدس جَلَّ سُلْطَانُهُ. عشق و مَحبّت هم از مقاصد نیستند، از برای حصول مقام عبودیّتند. بندۀ خدا جَلَّ شَأنُهُ وقتی شود که از گرفتاری و بندگی غیر او تَعَالَیٰ به تمام خلاص شود. و عشق و مَحبّت وسیلۀ انقطاع بیش نیستند. لهذا نهایت مراتبِ ولایت، مقامِ عبدیّت است. در درجاتِ ولایت، فوقِ عبدیّت مقامی نیست. در این مقام، خود را با مولای خود هیچ مناسبت نمی‌باید إِلَّا الاِحْتِيَاجَ مِنْ جَانِبِهِ وَالاِسْتَغْنَاءَ الأَتَمَّ ذَاتًا وَصِفَةً مِنْ جَانِبِ المَوْلَیٰ تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ.

نه آن است که ذات خود را با ذات او تَعَالَیٰ و صفات خود را با صفات او عَزَّ سُلْطَانُهُ و افعال خود را با افعال او سُبْحَانَهُ به هیچ وجه مناسب داند. اطلاق ظلّیّت هم از جملۀ مناسبات است، از این هم تنزُّه می‌نمایند. او را سُبْحَانَهُ خالق و خود را مخلوق می‌دانند. بیش از این به هیچ چیز جرأت نمی‌نمایند.

توحیدِ فعلی که جمعی را در اثنای راه دست می‌دهد و فاعل، جز حق را سُبْحَانَهُ نمی‌یابند، این بزرگواران می‌دانند که خالق این افعال یکی است، نه مباشرِ آن افعال[1] که

۱. آف: خالق این افعال کیست، مباشران افعال

این سخن خود نزدیک است که به زندقه رساند. این را به مثالی واضح گردانیم. مثلاً شعبده بازی در پرده نشسته، صورت‌های جماد چند را در حرکت می‌آرد و افعال غریبه در آنها ایجاد می‌نماید. جماعتی که حَدید البصرند، می‌دانند که جاعِلِ این افعال در آن صورت‌های جمادیّه، آن شخصِ پرده‌نشین است، امّا مباشر این افعال همان صُوَرند. لهذا می‌گویند که صورت متحرّک است، نمی‌گویند که شعبده‌باز متحرّک است.

نفس الامر در این حکم مُحقِّقند. شرائع انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ به همین حکم ناطقند. و حکم به وحدت فعل، از جملهٔ سُکریات است. بَلِ الحَقُّ الصَّرِيحُ أَنَّ الفَاعِلَ مُتَعَدِّدٌ وَخَالِقَ الأَفْعَالِ وَاحِدٌ. و همچنین است کلامی که در توحیدِ وجود گفته‌اند، مبنای آن سُکرِ وقت و غلبهٔ حال است.

علامت درستی علوم لدنّیه مطابقت است با صریح علومِ شرعیّه. اگر سرِ مُو تجاوز است، از سُکر است. وَالحَقُّ مَا حَقَّقَهُ العُلَمَاءُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالجَمَاعَةِ. وَمَا سِوَىٰ ذٰلِكَ إِمَّا زَنْدَقَةٌ وَإِلْحَادٌ أَوْ سُكْرُ وَقْتٍ وَغَلَبَةُ حَالٍ. و این تمام مطابقت در مقام عبدیت میسّر است، در ماورای این نحوی از سُکر متحقِق است.

گر بگویم شرح این بی‌حدّ شود

شخصی از خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَىٰ سِرَّهُ الأَقْدَسَ سؤال کرد که مقصود از سلوک چیست؟ فرمودند: «تا معرفت اجمالی، تفصیلی گردد و استدلالی کشفی شود.» نفرمودند تا معرفتِ زائد بر معارف شرعیّه حاصل کند. اگرچه در راه امورِ زائده پیدا می‌شوند، امّا اگر به نهایتِ کار رسانند، آن زوائد هباء منثور می‌گردند و همان معارف شرعیّه، بر وجه تفصیل معلوم می‌گردند و از ضیقِ استدلال، به فضای اطلاق کشف می‌آیند. یعنی همچنانکه نبی عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ آن علوم را از وحی می‌گیرد، این بزرگواران به طریق

الهام، آن علوم را از اصل اخذ می‌کنند. علما این علوم را از شرائع اخذ کرده، به طریق اجمال آورده‌اند. همان علوم چنانکه انبیا را عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ حاصل بود تفصیلاً و کشفاً، ایشان را نیز به همان نهج حاصل می‌شود. اصالت و تبعیّت در میان است. به این قسم کمال، از اولیای کُمَّل بعضی ایشان را بعد از قرونِ مُتطاوِله و ازمنهٔ مُتباعِده انتخاب می‌فرمایند.

به خاطر بود که یک مسئلهٔ اجمالی استدلالی را مفصّل بنویسم، امّا کاغذ کوتاهی کرد. شاید حکمتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ در این بوده باشد.

و السّلام.

(1:31)

مکتوب سی و یکم

به شیخ صوفی صدور یافته. در بیان حقیقتِ ظهورِ توحیدِ وجودی و قُرب و معیّت ذاتیهٔ او تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ و گذشتن از این مقام با بعضی اَسوله و اَجوبه که تعلق به تحقیق این مقام دارند.

ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ عَلَیٰ مُتَابَعَةِ سَیِّدِ المُرْسَلِینَ عَلَیْهِ وَعَلَیٰ آلِهِ وَعَلَیْهِمْ وَعَلَیٰ آلِهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِیمَاتِ أَکْمَلُهَا.

شخصی که در مجلسِ شریف ایشان بود، نقل کرد که یکی از درویشانِ میان شیخ نظام تهانیسری در آن مجلس از این فقیر مذکور ساخت و گفت که او انکار وحدتِ وجود می‌نماید. آن شخصِ ناقل، از این فقیر التماس نمود که آنچه حقیقت است در این باب، به خدّامِ ایشان بنویس که مردم از این نقل تا چه فرا بگیرند و در سوء ظن نیفتند که إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ [الحجرات:۱۲]. اجابةً لمسئوله به چند کلمه مصدّع گشت.

مخدوما! مکرَّما! معتقَدِ فقیر از خُردی، بارِ مشربِ اهل توحید بود. والدِ فقیر قُدِّسَ سِرُّهُ به ظاهر بر همین مشرب بوده‌اند و بر سبیلِ دوام به همین طریق اشتغال داشته‌اند. با وجود حصولِ نگرانی تمام در باطن که به جانب مرتبهٔ بی‌کیفی داشته‌اند و به حکمِ اِبْنُ الفَقِیهِ نِصْفُ فَقِیهٍ فقیر را از این مشرب از روی علم حظِّ وافر بود و لذتِ عظیم داشت. تا آنکه حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ به محضِ کرمِ خویش به خدمت ارشاد پناهی، حقایق و معارف آگاهی، مُؤَیِّدُ الدِّینِ الرَّضِیِّ، شَیخُنَا وَإِمَامُنَا وَقِبْلَتُنَا، مُحَمَّدُ البَاقِي قَدَّسَنَا اللهُ تَعَالَیٰ بِسِرِّهِ رسانید و

ایشان به فقیر طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیّه تعلیم فرمودند و توجّهِ بلیغ به حال این مسکین مرعی داشتند.

بعد از ممارست این طریقهٔ علیّه، در اندک مدّت توحیدِ وجودی منکشف گشت و غُلُوّی در این کشف پیدا شد. علوم و معارفِ این مقام فراوان ظاهر گشتند و کم دقیقه-ای از دقائق این مرتبه مانده باشد که آن را منکشف نگردانیدند.

دقائقِ معارفِ شیخ محی الدین ابن العربی را کماینبغی، لائح ساختند و تجلّی ذاتی که صاحبِ *فصوص* آن را بیان فرموده‌است و نهایتِ عروج جُز آن را نمی‌داند و در شأن آن تجلّی می‌گوید: وَمَا بَعْدَ هٰذَا إِلَّا العَدَمُ المَحْضُ، به آن تجلّی ذاتی مشرّف گشت و علوم و معارفِ آن تجلّی را که شیخ مخصوص به خاتم الولایت می‌داند، نیز به تفصیل معلوم شدند. و سُکرِ وقت و غلبهٔ حال در این توحید به حدّی رسید که در بعضی عریضه‌ها که به حضرت خواجه نوشته بود، این دو بیت را که سراسر سُکر است، نوشته بود. رباعی:

ای دریغا کین شریعت ملّت اعمایی است
ملّتِ ما کافری و ملّت ترسایی است
کفر و ایمان، زلف و روی آن پری زیبایی است
کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتایی است

و این حال تا مدّتِ مدید کشید و از شهور به سنین انجامید. ناگاه عنایت بی‌غایت حضرت الله جَلَّ سُلْطَانُهُ از دریچهٔ غیب در عرصهٔ ظهور آمد و پردهٔ روپوشِ بیچونی و بیچگونی را برانداخت.

علوم سابق که مُنْبی از اتّحاد و وحدتِ بوده‌اند، رو به زوال آوردند و احاطه و سریان و قُرب و مَعیّت ذاتیه که در آن مقام منکشف شده بود، مستَتِر گشتند و به یقینِ یقین معلوم گشت که صانع را جَلَّ شَأْنُهُ با عالم، از این نسبت‌های مذکوره هیچ ثابت نیست.

احاطه و قرب او تَعَالَیٰ علمی است، چنانچه مقرّرِ اهل حق است شَكَرَ اللهُ تَعَالَیٰ سَعْيَهُمْ. و او سُبْحَانَهُ با هیچ چیز متحد نیست. او، اوست تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ و عالَم، عالَم او سُبْحَانَهُ بیچون و بیچگونه است و عالَم سراسر به داغِ چونی و چگونگی مُتَّسِم. بیچون را عینِ چون نتوان گفت. واجب تعالی را عینِ ممکن نتوان خواند. قدیم هرگز عینِ حادِث نشود. ممتنع العدم عینِ جائز العدم نگردد. انقلابِ حقائق مُحال است عقلاً و شرعاً. و صحتِ حمل یکی بر دیگری ممتنع است اصلاً و رأساً.

عجب است که شیخ محیّ الدین و تابعانِ او، ذاتِ واجب تعالی را مجهولِ مُطلَق می‌گویند و محکوم به هیچ حکمی نمی‌دانند. مع ذلک احاطهٔ ذاتی و قرب و معیّت ذاتیه اثبات می‌نمایند وَمَا هُوَ إِلَّا حُكْمٌ عَلَىٰ الذَّاتِ تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ. فَالصَّوَابُ مَا قَالَهُ العُلَمَاءُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ مِنَ القُرْبِ العِلْمِيِّ وَالإِحَاطَةِ العِلْمِيَّةِ.

و در زمانِ حصولِ علوم و معارفِ منافی مشربِ توحیدِ وجودی، این فقیر را اضطراب تمام بود که ورای این توحید، امرِ دگر عالی‌تر نمی‌دانست و به تضرّع و زاری دعا می‌کرد که این معرفت زائل نگردد تا آنکه حُجُب به تمام از روی کار زائل گشتند و حقیقت کماینبغی منکشِف شد و معلوم گشت که عالم هرچند مرایای کمالاتِ صفاتی است و مجالی ظهوراتِ اسمایی، امّا مظهر، عینِ ظاهر نیست و ظلّ، عینِ اصل نه، چنانکه مذهبِ اهل توحیدِ وجودی است. این مبحث به مثالی واضح گردد. مثلاً عالمی ذوفنونی خواست که کمالاتِ متنوعهٔ خود را در عرصهٔ ظهور جلوه دهد و خفایای مستحسنهٔ خود را در معرضِ وضوح آرد. ایجادِ حروف و اصوات نمود و در مرایای آنها

آن کمالاتِ مخفیه را ظاهر ساخت. در این صورت نتوان گفت که این حروف و اصوات که مجالی و مرایای آن کمالاتِ مخفیه شده اند، عینِ آن کمالاتند یا محیطِ آن کمالاتند بالذات یا قریبند به آنها بالذات، یا معیّتِ ذاتیّه دارند، بلکه نسبت در میانِ ایشان دالیّت و مدلولیّت است. حروف و اصوات دَوالّ بیش نیستند بر آن کمالات، و آن کمالات بر صرافتِ اطلاق خودند. آن نسبت‌ها که پیدا شده‌است، از روی اوهام و خیالات است. فی‌الحقیقت از آن نسبت‌ها هیچ ثابت نیست. لیکن چون در میان آن کمالات و این حروف و اصوات، مناسبت ظاهریّه و مظهریّه و مدلولیّه و دالیّه متحقق است، همین مناسبت بعضی را به واسطهٔ بعضی عوارض باعثِ حصولِ آن نسبت‌های وهمیّه می‌گردد. و نفس الامر آن کمالات از جمیع این نِسَب معرّا و مبرّاست و ما نحن فیه نیز غیر از علاقهٔ دالیّه و مدلولیّه و ظاهریّه و مظهریّه نیست. عالم عَلم بر وجودِ صانع خود است تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ و مَظهر است مر ظهورِ کمالاتِ اسمائی و صفاتی او را سُبْحَانَهُ. و همین علاقه بعضی را به واسطهٔ بعضی عوارض، باعث بعضی احکام وهمیّه می‌گردد.

بعضی را کثرت مراقباتِ توحید بر این احکام می‌آرد که صورتِ آن مراقبات در متخیّله نقش می‌بندد و بعضی دیگر را علمِ توحید و تکرارِ آن نحوی از ذوق به آن احکام می‌بخشد و این هر دو صورتِ توحید، معلولند و داخل دائرهٔ علم، به حال کاری ندارند. و بعضی دیگر را منشأ این احکام، غلبهٔ محبت است که به واسطهٔ استیلای حُبّ محبوب، غیرِ محبوب از نظر مُحِب می‌خیزد و جز محبوب هیچ نمی‌بیند. نه آنکه در نفس الامر غیرِ محبوب هیچ نیست که آن مخالفِ حسّ و عقل و شرع است. و گاهی همین محبّت باعثِ حکم به احاطه و قُربِ ذاتی می‌گردد. و این قسمِ توحید، اعلیٰ از دو قِسمِ سابق است و داخلِ دائرهٔ حال. هرچند مطابقِ نفس الامر و موافقِ شریعت نیست و تطبیق آن به شریعت و نفس الامر تکلّفِ محض است در رنگِ تکلّفات باردهٔ فلسفیّه که

اسلامیین اینها می‌خواهند که اصول فاسدهٔ خود را به قوانینِ شرعیّه مطابق سازند. کتاب *اخوان الصفا* و مثل آن از این قبیل است.

غَایَةُ مَا فِي البَابِ، خطای کشفی، حکم خطای اجتهادی دارد که ملامت و عتاب از آن مرفوع است، بلکه یک درجه از درجاتِ صواب در حقِ او متحقِّق است. این قدر تفاوت دارند که مقلّدانِ مجتهد، حکمِ مجتهد دارند و درجه‌ای از درجاتِ صواب بر تقدیر خطا نیز می‌یابند، به خلافِ مقلّدانِ اهلِ کشف که معذور نیستند و از درجهٔ صواب بر تقدیرِ خطا محرومند. چه الهام و کشف بر غیر، حجّت نیست و قولِ مجتهد بر غیر حجّت است. پس تقلیدِ اوّل، بر تقدیرِ احتمال خطا جائز نباشد و تقلیدِ ثانی، بر تقدیر احتمال خطا جائز است، بلکه واجب.

و شهود بعضی از سالکان که در مرایای تعیّنات کَونیه است نیز از قبیلهٔ احکام سابقه است. و این شهود را شهودِ وحدت در کثرت یا شهودِ احدیت در کثرت نامیده‌اند. زیرا که واجب تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ که بیچون و بیچگونه است، هرگز در مرایای چونی نگنجد و در مجالی چندی نیاید. لامکانی در مکان گنجایش ندارد. بیچون را بیرونِ دائرهٔ چون باید جُست. لامکانی را ماورای مکان باید طلبید.آنچه در آفاق و انفس دیده می‌شود، آیاتِ اویند سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ.

قطبِ دائرهٔ ولایت یعنی حضرت خواجه نقشبند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَیٰ سِرَّهُ الأَقْدَسَ فرموده‌اند که هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد، آن همه غیر است. به حقیقت کلمهٔ لا، نفیِ آن باید کرد. بیت:

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد
در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد

صورت پرست غافل، معنی چه داند آخر
کو با جمالِ جانان، پنهان چه کار دارد

اگر گویند که در عباراتِ اکثر مشایخ –چه نقشبندیّه و چه غیر ایشان– واقع شده-است که صریح است در وحدتِ وجود و احاطه و قرب و معیّت ذاتیّه و در شهودِ وحدت در کثرت و احدیّت در کثرت، جواب گویم که این احوال و شهود در توسّطِ احوال، ایشان را روی داده باشد و بعد از آن، از این مقام گذرانیده باشند. چنانچه این فقیر از احوالِ خود در ماتقدّم نوشته‌است. جوابِ دیگر، آن است که جمعی را با وجود نگرانیِ تام در باطن، به جانبِ احدیّت صِرف، ظاهرِ ایشان را که کثرت‌بین است، به آن احکام و آن شهود مشرّف می‌سازند و در باطن نگرانِ احدیّتند و در ظاهر مُشاهدِ مطلوبند در کثرت، چنانچه از حالِ والدِ خود خبر داده‌است در اوائل این مکتوب. و تحقیق این جواب به تفصیل در رساله‌ای که در تحقیق مراتبِ وحدت وجود نوشته‌است، نوشته شده‌است. این مقام تحمّلِ زیادتی بر آنچه مذکور شد، ندارد.

گفته نشود که چون در نفسِ امر وجودات متعدده باشند، و قرب و احاطهٔ ذاتیّه نباشد و شهود وحدت در کثرت مطابق واقع نباشد، پس حکمِ این بزرگواران، کاذب باشد، چه غیر مطابقِ واقع و نفس الامر است. زیرا که جواب گویم که این بزرگواران به اندازهٔ شهودِ خود این حکم کرده‌اند در رنگِ آنکه شخصی حکم کند به آن که صورتِ زید را در مرآت دیده‌ام. این حکم نیز مطابقِ واقع نیست، چه در مرآت آن صورت را ندیده‌است. چه صورت در مرآت اصلاً نیست تا دیده شود. آن شخص را در این حکم عُرفاً کاذب نگویند، هرچند مطابق نفس الامر نباشد که او در این حکم معذور است و ملامتِ کذب از وی مرفوع است، كَمَا مَرَّ سَابِقًا.

مقصود از اظهارِ احوال که شایانِ استتارند، آن است تا دانسته شود که اگر قبول وحدت وجود بوده‌است، از کشف بوده‌است نه از روی تقلید. و اگر انکار است، هم از الهام است. گنجایش انکار ندارد، هرچند بر غیر حجّت نیست.

جواب دیگر از برای دفع شُبه کذب آن است که افرادِ عالَم با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارند و در بعضی دیگر امتیاز. و همچنین است اشتراک ممکن با واجب تَعَالَیٰ وَتَقَدَّسَ در بعضی امور عرضیه، هرچند بالذات ممتازند.

پس بر تقدیر غلبهٔ محبت، ما بِه الامتیاز از نظر مخفی می‌گردد و مابِه الاشتراک در نظر می‌ماند. پس در این صورت اگر حکم به عینیّتِ یکدیگر کنند، مطابق واقع خواهد بود و کذب را اصلاً مجال نخواهد ماند و احاطهٔ ذاتی و مثل آن را نیز بر همین قیاس باید کرد.

و السّلام.

(1:32)

مکتوب سی و دوم

به میرزا حسام الدین احمد صدور یافته. در بیان کمال که مخصوص به اصحاب کرام است رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَیٰ عَلَیْهِمْ و از اولیا کم کسی به آن کمال مشرّف شده‌است. و در حضرتِ مهدی بر وجهِ اتمّ ظهور خواهد یافت. و آن کمال فوقِ نسبتِ جذبه و سلوک است. و در بیان آنکه کمالِ صناعت به تلاحُقِ افکار است و زیادتی آن به تتابُعِ انظار. نسبت پیر اگر به همان صرافت بماند، موجب نقصان است. مرید رشید تواند که آن را کامل سازد، وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ.

التفات‌نامۀ گرامی ورود یافت. لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الحَمْدُ وَالمِنَّةُ که دورافتادگان از یاد نرفته‌اند و به تقریبی مذکور می‌گردند.

باری به هیچ خاطرِ خود شاد می‌کنم

از عدمِ دریافتِ نسبتِ خاصۀ پیر دستگیر عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ نوشته بودند و سبب آن را پرسیده. مخدوما! شرح امثال این سخنان به طریق تحریر، بلکه تقریر هم مناسب نمی‌نماید، تا در فهمِ کسی چه در آید و از آنجا چه فرا گیرد. حضور به شرطِ حسن ظن یا طول صحبت، به هر نهج که باشد، در کار است وَبِدُونِهِ خَرْطُ القَتَادِ.

آسوده شبی باید و خوش مهتابی
تا با تو حکایت کنم از هر بابی

اما به حکمِ سؤالی را جوابی باید، اینقدر وا می‌نماید که هر مقامی را علوم و معارف دیگر است و احوال و مواجید دیگر. در مقامی مناسب، ذکر و توجّه است و در مقام دیگر، تلاوت و نماز است. مقامی مخصوص به جذبه است و مقامی به سلوک. و مقامی به این هر دو دولت مُمْتَزِج است. و مقامی است که از هر دو جهتِ جذبه و سلوک، جداست. نه جذبه را به او مساسی و نه سلوک را به آن تعلّقی. این مقام بس شگرف است. اصحاب آن سرور عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ وَعَلَيْهِمْ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا به این مقام ممتازند و به این دولت عظمیٰ مشرّف.

صاحبِ این مقام را امتیازِ تمام است از اربابِ مقامات دیگر. و مشابهتی با یکدیگر کمتر دارند، به خلافِ ارباب مقامات دیگر که با یکدیگر مشابهتی دارند وَلَوْ بِوَجْهٍ دُونَ وَجْهٍ. این نسبت از گذشتِ اصحاب کرام، در حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر وجه اتمّ ظهور خواهد یافت إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ.

از مشایخ طبقات رَحِمَهُمُ اللّٰهُ تَعَالَىٰ کم کسی ازین مقام خبر داده‌است، فکیف که از علوم و معارف آن سخن کرده باشد؟ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الفَضْلِ العَظِيمِ [الحدید:۲۱].

غَايَةُ مَا فِي البَابِ، اصحاب کرام را این نسبت عزیز الوجود در اوّلِ قدم به ظهور می‌آمد و به مرور به کمال می‌رسید. و دیگری را اگر به این دولت مشرّف می‌سازند و بر قَدم نسبت اصحاب کرام تربیت دهند، بعد از قطع منازل جذبه و سلوک و طیّ علوم و معارفِ آنها به این دولت عظمیٰ مستسعد خواهد گشت.

در ابتدا، ظهورِ این نسبت مخصوص به برکت صحبتِ سیّد البشر است عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَالبَرَكَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ، امّا تواند بود که از متابعان او نیز کسی را به این برکت مشرّف سازند، تا صحبت او نیز در ابتدا سبب ظهور این نسبت علیّه گردد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

در این وقت، در این نسبت هم اندراج النِّهَايَةِ فِي البِدَايَةِ متحقّق شود، چنانکه در صورتِ تقدم جذبه بر سلوک متحقّق است. زیاده بر این بیان گنجایش ندارد.

وَمِنْ بَعْدِ هٰذَا مَا يَدِقُّ صِفَاتُهُ
وَمَا كَتْمُهُ أَحْظَىٰ لَدَيْهِ وَأَجْمَلُ

بعد هذا، اگر ملاقات واقع شد و از جانب مستمعان مظنّهٔ حسن استماع دریافت، شمّه‌ای از این مقام إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَىٰ در معرضِ ظهور خواهد آورد وَهُوَ سُبْحَانَهُ المُوَفِّقُ.

در باب بعضی از یاران، قلمی فرموده بودند. این فقیر از زَلّاتِ ایشان در گذرانید. حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى ارحم الراحمین است، عفو فرماید. امّا یاران را نصیحت فرمایند که در حضور و غَیبت در مقامِ آزار نباشند و تغیّرِ اوضاع خود نکنند. إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَه وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ [الرعد: ۱۱].

در باب میان شیخ الله داد خصوصا نوشته بودند. فقیر را هیچ مضایقه نیست، امّا ندامت از تغیُّر وضع خود مُشار الیه را در کار است، که النَّدَمُ تَوْبَةٌ. استشفاع فرع ندامت است. به هر تقدیر، فقیر از جانب خود در مقامِ گذشت است. جانب دیگر را ایشان دانند.

دیگر سرهند را منزل خود تصوّر فرمایند. علاقهٔ محبت و نسبتِ هم پیرگی، نه از آن قبیل است که به امورِ عارضه، گسسته گردد.

زیاده چه نویسد. و السّلام.

مخدوم زاده‌ها و سائر اهلِ بیت به دعا مخصوصند.

بعد از تسوید این رقیمه، به خاطر ریخت که سخن را در باب زَلّاتِ یاران و عفو از آن واضح‌تر بنویسد که در اجمال، ابهام است تا چه مفهوم شود.

مخدوما! عَفو بر تقدیری مطلوب و متصوّر است که آن جماعت، آن اوضاع را بد بدانند و در مقام ندامت باشند و الّا عفو گنجایش ندارد.

و نوشته بودند که پیرِ دستگیر قُدِّسَ سِرُّهُ این مقام را به شهادتِ این جماعت به شیخ الله داد سپرده بودند. این سخن بیانی می‌طلبد. اگر سپردن به این معنی گفته‌اند که «خدمت فقرا و آینده و رونده بکند و از آب و نان اینها خبردار باشد» مسلّم است. و اگر به این معنی گفته‌اند که «تربیت جماعت طالبان بکند و در مقام مشیخت بنشیند» ممنوع است. و در مرتبهٔ اخیر از ملاقات به فقیر، حضرت ایشان فرموده بودند که شما تجویز بکنید که شیخ الله داد از جانبِ ما رفته، به بعضی طالبان مشغولی بگوید و احوالِ بعضی را به ما رساند که ما را تابِ حضور طلبیدن و مشغولی گفتن و احوال پرسیدن نیست. فقیر در این باب هم متوقّف بود. چون ضرورت شد، فقیر هم آن قدر تجویز نمود. این قسم تبلیغ از جنسِ سفارت محض است، علی الخصوص که مبتنی بر ضرورت باشد. وَالضَّرُورَةُ تُقَدَّرَ بِقَدَرِهَا. پس آن سفارت هم مخصوص به زمانِ حیات ایشان باشد. بعد از ارتحالِ ایشان مشغولی گفتن و حالِ طالبان پرسیدن، داخل خیانت است.

نوشته بودند که نسبتِ پیر دستگیر باقی مانَد یعنی زیادتی و نقصان نپذیرد. مخدوما! تکمیل صناعت به تلاحق افکار است. نحوی که سیبویه وضع کرده بود، افکار متأخران آن را ده چند زیاده ساخته‌اند. به همان صرافت ماندن، خود عینِ نقص است. نسبتی که حضرتِ خواجه نقشبند داشتند، در زمانِ حضرت خواجه عبد الخالق نبود قَدَّسَ اللهُ تَعَالَیٰ سِرَّهُمَا. وَعَلَی هَذَا القِیَاسِ. علی الخصوص که حضرت خواجهٔ ما در صدد تکمیل این نسبت بوده‌اند و آن را تمام نمی‌دانستند. اگر حیات وفا می‌کرد، به ارادهٔ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ این نسبت را تا به کجا می‌بردند.

سعی کردن در عدمِ زیادتیِ آن، مناسب نیست و فقیر نمی‌داند که این نسبت چه طور باقی خواهد ماند. شما خود نسبت علاحده دارید، به نسبت ایشان مساس ندارد. این سخن مکرّر در حضور ایشان مشخّص شده بود. شیخ الله داد فقیر، نسبت را چه داند که چیست؟ نحوی از حضورِ قلبی داشت. دیگر آن را هم معلوم است که چه حالت است، برپا دارندهٔ آن نسبت کیست. وا نمایند تا فقیر هم مُمِدّ آن کس باشد.

واقعات را اعتبار ننهند که خیالی‌اند، صدقی ندارند. شیطان دشمنِ قوی است، از تسویلات او امن متعسّر است إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللهُ تَعَالَیٰ.

و از سلبِ نسبت‌های مکتَسبه نوشته بودند. مخدوما! آن سلب کردن به اختیار نبود، چنانکه در حضور مذکور شده بود. الحال هم آن سلب بر حال خود است، زائل نشده، آن را زائل تصوّر کردن خیال است. آوازی که از دل شنوند، به آن حالت کاری ندارد. اخگری را که سرد می‌سازند و آتش از وی زائل می‌گردد، بعد از آب انداختن هم آوازی در وی می‌ماند. نمی‌توان گفت که هنوز آتش در وی مکنون است.

وقایع را اعتبار نیست. این سخن اگر امروز پوشیده‌است، منتظر باشند. فردا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ ظهور خواهد یافت.

چون شما به مبالغه نوشته بودید، به ضرورت دو جواب آن سخن گفته شد و الّا بی‌تقریب سخن کردن میسّر نمی‌شود.

(1:33)

مکتوب سی و سوم

به ملّا حاجی محمد لاهوری صدور یافت. در بیان مذمّتِ علمای سوء که به محبّت دنیا گرفتارند و علم را وسیلهٔ حصول دنیا ساخته. و در مدح علمای زُهّاد که از دنیا بی‌رغبت گشته‌اند.

علما را محبتِ دنیا و رغبت در آن کَلَفِ چهرهٔ جمالشان است. خلایق را اگرچه از ایشان حصول فواید است، امّا علمشان در حقِ ذات‌های ایشان نافع نیامد. هرچند تأیید شریعت و تقویت ملّت بر ایشان مُترتّب است، امّا گاه است که این تأیید و تقویت از اهل فجور و اربابِ فتور هم می‌آید. چنانکه سیّد انبیا عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ از تأیید آن مردِ فاجر خبر داده‌اند و فرموده: إِنَّ اللّٰهَ لَيُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الفَاجِرِ. در رنگ سنگِ پارسند که از مِس و آهن هرچه به او رسد، زر گردد. و او فی‌حدّ ذاته بر حجریّت خود است. و همچنین آتشی که در سنگ و نَی مودع است. عالَم را از آن آتش حصول منافع است، اما آن سنگ و نَی از آن آتش درونی بی‌نصیبند. بلکه گویم که این علم در حقِّ ذوات ایشان مضر آمد که حجّت را بر ایشان تمام ساخت. إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ القِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ. چگونه مضر نباشد علمی که نزد خدای عَزَّ وَجَلَّ عزیز است و اشرفِ موجودات آن را وسیلهٔ دنیای دَنیّه از مال و جاه و ریاست ساخته‌اند. و حال آنکه دنیا نزدِ حق تعالی، ذلیل و خوار است و بدترین مخلوقات. پس عزیزِ خدا را عَزَّ

وَجَلَّ خوار ساختن و ذلیل او را سُبْحَانَهُ عزّت دادن، به غایت مستقبح است و فی‌الحقیقت معارضه است به حق سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ.

و تدریس و افتا وقتی نافع آید که خَالِصَاً لِوَجْهِ اللهِ سُبْحَانَهُ باشد و از شائبهٔ حُبِّ جاه و ریاست و حصولِ مال و رفعت، خالی باشد. و علامت این خلوّ، زهد در دنیاست و بی‌رغبت بودن است از دنیا و مافیها.

علمایی که به این بلا مبتلایند و به محبت این دَنِیّه گرفتار، از علمای دنیایند. ایشانند علمای سوء و شرارِ مردم و لُصوص دین. و حال آنکه ایشان خود را مقتدای دین می‌دانند و بهترین خلایق می‌انگارند. وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ. اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الخَاسِرُونَ [المجادلة:۱۸-۱۹].

عزیزی شیطانِ لعین را دید که فارغ نشسته‌است و از تضلیل و اغوا، خاطر جمع ساخته. آن عزیز سِرّ آن را پرسید. لعین گفت که علمای سوء این وقت در این کار با من خود مددِ عظیم کردند و مرا از این مهمّ فارغ ساختند. و الحقّ در این زمان هر سستی و مُداهنتی که در امورِ شرعیّه واقع شده‌است و هر فتوری که در ترویجِ ملّت و دین ظاهر گشته‌است، همه از شومیِ علمای سوء است و فسادِ نیّاتِ ایشان.

آری، علمایی که از دنیا بی‌رغبتند و از حُبِّ جاه و ریاست و مال و رفعت آزاد، از علمای آخرتند و وَرَثهٔ انبیایند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ و بهترینِ خلایق ایشانند که فردای قیامت، سیاهی ایشان را، به خون شهدای فی سبیل الله وزن خواهندکرد و پلهٔ این سیاهی خواهد چربید. وَنَوْمُ العُلَمَاءِ عِبَادَةٌ در شأن ایشان متحقّق است. ایشانند که جمالِ آخرت در نظرشان مستحسن آمده و قباحت دنیا و شناعتِ آن مشاهَد گشته، آن را به

نظر بقا دیدند و این را به داغ زوال مُتَّسم یافتند. لاجرم خود را به باقی سپردند و از فانی باز داشتند.

شهود عظمت آخرت ثمرهٔ شهودِ عظمت جلالِ لایزال است. و ذلیل داشتنِ دنیا و ما فیها از لوازم شهودِ عظمتِ آخرت است، لِأَنَّ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ ضَرَّتَانِ، إِنْ رَضِيَتْ إِحْدَاهُمَا سَخِطَتِ الأُخْرَىٰ. اگر دنیا عزیز است، آخرت خوار است و اگر دنیا خوار است، آخرت عزیز است. جمع این دو امر، از قبیل جمع اضداد است.

مَا أَحْسَنَ الدِّينَ وَالدُّنْيَا لَوِ اجْتَمَعَا

آری، جمعی از مشایخ که از خود و بایستِ خود به تمام برآمده‌اند، به واسطهٔ بعضی نیّات حقانیّه اختیار صورت اهل دنیا نموده‌اند و به ظاهر راغب می‌نمایند، فی‌الحقیقت هیچ تعلّقی ندارند و از همه فارغ و آزادند. رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ [النور:۳۷] تجارت و بیع ایشان را مانع ذکرِ خدا نیست. در عینِ تعلّق، به این امور بی‌تعلّقند. حضرت خواجه نقشبند فرموده‌اند قَدَّسَ اللهُ تَعَالَىٰ سِرَّهُ الأَقْدَسَ که در بازار مِنَیٰ تاجری را دیدم که پنجاه هزار دینار کم و بیش را خرید و فروخت نمود و یک لحظه دل او از حق سُبْحَانَهُ غافل نگشت.